

کیمیای سعادت



آیا دوستی از اصولی کلی و همگانی پیروی می‌کند؟ آیا می‌توان اصولی یقینی تدوین کرد و براساس آن اصول راه‌های ایجاد ارتباطی با محوریت دوستی را برشمرد؟ در طول تاریخ غالب متفکران باور به چنین اصول ثابت و معینی داشته‌اند و به همین دلیل قواعدی اولیه را برای به‌وجود آوردن و نگهداری دوستی تشریح کرده‌اند.

پرونده‌ای برای رفاقت و همه انواع آن

کیمیای سعادت

آیا دوستی از اصولی کلی و همگانی پیروی می‌کند؟ آیا می‌توان اصولی یقینی تدوین کرد و براساس آن اصول راه‌های ایجاد ارتباطی با محوریت دوستی را برشمرد؟ در طول تاریخ غالب متفکران باور به چنین اصول ثابت و معینی داشته‌اند و به همین دلیل قواعدی اولیه را برای به‌وجود آوردن و نگهداری دوستی تشریح کرده‌اند.

آنها غالبا صاحب تعریفی از انسان و اخلاق بوده‌اند و براساس تعریفی که از این دو حوزه داشته‌اند به نظریه‌هایی درباب دوستی رسیده‌اند.

کانت دوستی را فراتر از عواطف در ادامه فلسفه اخلاق خود و امری صرفا اخلاقی می‌دید. فایده‌گرایان هم دوستی را بر اساس فایده‌ای که برای افراد دارد تبیین می‌کردند، به این معنا که دوستی آن است که بیشترین فایده و کمترین ضرر را برای هر فرد داشته باشد.

اما ارسطو که پیشتر از اینها در کتاب اخلاق نیکوماخوس به دوستی پرداخته بود این امر را معطوف به لذت، فایده و شخصیت فرد هر سه می‌دید. او می‌گفت برخی لذت را اصل قرار می‌دهند و برخی فایده را، ولی آن که شخصیت و نیکی را اصل می‌داند از دو نکته دیگر یعنی لذت و فایده هم بهره‌مند می‌شود، با این تفاوت که دوستی‌اش اعتباری و مشروط به لذت‌بخشی و فایده‌رسانی صرف که زمانمند است، نیست.

اصالت‌بخشی به لذت و فایده بیشتر در دوستی از آن جهت که هر دوی آنها بشدت اعتباری و موقتی است بسیار سست و کوتاه‌مدت خواهد بود؛ حال آن که دوستی واقعی همان است که ماندنی و فی‌نفسه است.

در واقع لذت‌گرا و فایده‌پندار در اخلاق عمومی، نسبت به دوستی مطلقا نگاه مشروط و موقت دارد و در مقابل کانت نسبت به این امر مبتنی بر عواطف و احساس نگاهی غیرمشروط و مطلقا عقلانی دارد که به نوعی با ماهیت دوستی در تضاد است.

دوستی در بدو شکل‌گیری به هیچ‌وجه بر اصل فایده و لذت یا بر فضیلت عقلانی صرف متکی نیست؛ دوستی با همان امری شکل می‌گیرد که کانت آن را رد می‌کرد، یعنی عاطفه و جاذبه.

کشش به سمت يك فرد نه از سر وظیفه‌ای اخلاقی است و نه از روی تلاش برای رساندن خیر به بیشترین آدم‌ها، حتی حفظ اجتماع هم نمی‌تواند وارد شدن در رابطه‌ای احساسی را که در اکثر موارد می‌تواند سرشار از سوءتفاهم و تضاد باشد را توجیه کند.

رنج‌های دوست داشتن بیش از شادی‌های آن ذهن را تسخیر می‌کند، اساساً دوستی با وجود ظاهر لطیف کلمه در آن حد ملایم و آرام – و حتی خودآگاهانه – نیست که فضیلت در آن محلی از اعراب داشته باشد.

شما فردی را می‌بینید که مجموعه‌ای از سلوك رفتاری جزیی و فیزیکی آن نشان از روحی برای شما دوست‌داشتنی دارد و او را برای شما جذاب می‌کند، دوستی از همان لحظه جذب آغاز شده است بی‌آن‌که منطقی بین‌الذهانی و همه فهم و قابل توصیه در آن الزامی باشد.

این جذب دیگری شدن و همنشینی با او آن‌قدر جذاب است و به شرط بقا منتهی به امنیت و عادت می‌شود که شما با وجود رنج‌ها

ادامه‌اش می‌دهید، هم از این رابطه به واسطه سوء تفاهات و دلخوری‌ها رنج می‌برید و هم غنی و بالغ می‌شوید.

جذبه دوستی با توجه به مفهوم کلمه می‌تواند به يك عكس، درخت یا يك همسایه یا حتی فردی که در تلویزیون دیده‌اید، باشد. همین قاعده در خصوص کشش‌های فانتزی ما پابرجاست، دوستی با يك صدا که از رادیو پخش می‌شود و یا دوستی با خود؛ ناپلئون می‌گفت تنها دوست من خودم هستم و بسیاری از آدم‌ها با خود دوستی می‌کنند که از بهترین دوستی‌هاست.

در واقع همان کشش بی‌دلیل همان احساس آشنایی گنگ که ما را به فردی علاقه‌مند درباره چیزها یا حتی امور روحانی هم کارکرد دارد. دوستی برآمده از نوعی شهود است و پیشروی در آن سلوکی در جهت تبادل آن عاطفه که از سویی ما را به کشف دیگری و در نهایت خود می‌رساند.

دوستی در این نگاه شکلی از احترام به هستی و وجود دیگری است که برخلاف نگرش اخلاق‌مدار خشک و لذت‌جو و فایده‌انگار دمدمی، عاری از قضاوت دیگری و یا نگرش ابزاری به اوست، بلکه فرد دیگر را با همه تنهایی‌ها، رنج‌ها، رازها و نقصان‌هایش می‌پذیرد و در خود جای می‌دهد.

تا اینجا بحث بر سر شکل‌گیری دوستی بود، اما حفظ و نگهداری از دوستی‌ها چه؟ ماندن در دوستی بر چه اساسی است.

غالب فیلسوفان ماندن را هم با همان الفاظی توصیف کرده‌اند که عامه در اولین جملاتشان توصیف می‌کنند؛ وفاداری، سودرسانی، نفع خود را در نفع دیگری دیدن، خیر خواستن برای او، عدالت و برابری در دوست‌داشتن و محبت کردن، همفکر بودن و... اما فارغ از این بدیهیات هزار بار تکرار شده، دوستی ویژگی عاطفی‌ای است که صرفاً نمی‌توان با استفاده از کلمات زیبا و فضایل همیشگی در جهت حفظش سخن راند.

در واقع در اکثر مواقع توافقات کلی اخلاقی بر ضد اخلاق دوستی خواهند بود. اگر از سر وظیفه‌ای عمومی دایر بر حمایت از کسانی که در رنج‌اند یا برای رساندن بیشترین لذت ممکن به بیشترین افراد از موجودات ذی‌شعور، به دیدن دوستی در بیمارستان برویم - آن‌طور که کانت عقیده داشت - به طور قطع دوستی‌مان را نقض کرده‌ایم! دوستی مستلزم این است که از سر احساسات محبت‌آمیز و تعلق خاطر شخصی به دوستان سر بزیم و التیامش دهیم و محبت بورزیم، نه براساس يك سری ملاحظات کلی که در ظاهر منطقی می‌نمایند.

دوستی برای رشد در هر زمینه‌ای یا خدمت به انسان‌ها به هیچ‌وجه دوستی نیست، بلکه دوستی برای خود فردی که دوست داشته می‌شود و دوست دارد دوستی است و اخلاق دوستی منحصر در چنین عاطفه‌ای است. در چنین حالتی است که دوست را از خود غنی و مملو می‌کنیم.

آنچه دوستی‌ها را مناقشه‌آمیز و پر از تضاد می‌کند تحمیل همین ملاحظات کلی و در ظاهر اخلاقی است که به قضاوت یکدیگر و از بین رفتن پذیرش یکدیگر با همه تفاوت و تناقضاتمان به عنوان دو دوست منجر می‌شود.

تحمیل اخلاقیات به يك رابطه فردی و شخصی باید با عادت‌های هرچند غیرمعقول من و او به عنوان دو دوست هماهنگ باشد، در غیر این صورت عذاب‌های عاطفی بدبخت‌کننده از دوستی راهی برای بدبختی و عصبیت می‌سازد، نه امنیت و راحتی. صمیمیت دوستی اتفاقاً در جایی شکل گرفته که دو نفر کلیات مرسوم رفتار متقابل را نقض کرده، در گفتار رازهای مگو را در گوش هم زمزمه می‌کنند و در کردار از همه اصول کلی دست و پا گیر در می‌گذرند و با توجه به میل مثل نسیم پیش می‌روند و یکدیگر را نوازش می‌کنند.

ارتباط دوستی با تنهایی همیشه ارتباطی متضاد در نظر گرفته شده است، به این معنا که تنهایی در مقابل دوستی قرار می‌گیرد. در این تعریف عمومی و پذیرفته شده، دوستی داشتن یعنی تنها نبودن و آن که تنهاست دوستی ندارد.

این يك دروغ بزرگ از نوع تقابل‌های دوتایی زبانی شیک است و بس (مثل تعریف سفید با سیاه یا فهم نیکی از طریق بدی و...). دوستی‌ها دقیقاً برآمده از دل تنهایی‌های ماست.

لذت‌هایی که در تنهایی از آنها بهره می‌بریم و با آنها شاد می‌شویم و هراس‌هایی که تنهایی‌مان را عذاب‌آور، اضطراب‌آلود و افسرده‌کننده می‌کند سازنده شکل و ساختار دوستی ما و شخصیت آدم‌هایی است که دوست ما می‌شوند. اگر می‌خواهید بدانید دوستان شما چگونه آدم‌هایی هستند به تنهایی خود رجوع کنید تا بفهمید دوستانتان چه جنس و خمیرمایه‌ای دارند.

ما اغلب با وجود حتی نداشتن يك دوست واقعی از دوستی توصیفات و تعریف‌های مثبتی ارائه می‌کنیم، اما عده‌ای هستند که جرأت می‌کنند به نگاه نه‌چندان مثبت خود اجازه بیان می‌دهند. از میان متفکران قدیم بیاس پربنه‌ای، فیلسوف یونان باستان جمله معروفی دارد که می‌گوید: «#171چنان دوست بدار که گویی روزی نفرت خواهی ورزید»؛

دلیل این جمله‌اش را هم البته ذکر کرده و گفته بیشتر مردمان بدند. در دوره معاصر هم تردید به حضور مسرت‌بخش دیگری به نظرات بدبینانه‌ای در باب هرگونه رابطه‌ای منجر شد که دوستی هم در درون آن می‌گنجد.

مثلا ژان پل سارتر با نمایشنامه «#171در بسته»؛ اساسا حضور نزدیک هر انسان دیگری را عذاب‌آور نمایش داده و گفته جهنم همان مردمان دیگرند. دیگری به مثابه تهدیدکننده فردیت نشانه‌ای از همین نگرش بدبینانه است.

در مقابل این متفکران می‌توان نگرش بشدت مثبت متفکران اخلاق و دین معاصر و حتی وجودشناسان معناگرا را قرار داد. در این میان متفکران قرون وسطا هم جایگاهی ویژه دارند؛ آنها با توضیح معنای دوستی این مفهوم را به دوستی مخلوق با خالق گسترش دادند که برآمده از نگرش ایمان‌محورانه آنها بود.

در نگرش دیندارانه خداوند در دوستی انسان‌ها با یکدیگر هم حضور دارد و به آن هویت می‌بخشد. ارسطو به سبب تلقی خود از دوستی که مبتنی بر مفهوم عدالت و برابری اجتماعی بود دوستی با خداوند را ناممکن می‌دانست، چرا که خدایان در جایگاهی رفیع‌تر از انسان نشسته‌اند و نمی‌توان با آنها دوستی کرد.

به‌طور کل نگرش انسان‌محورانه که ارسطو بر صدر آن نشسته بود در رنسانس به اوج خود رسیده بود؛ به سبب همین ساده‌انگاری در مفهوم عدالت و دیدن دوستی در يك افق ظاهرا منطقی و دور از عواطف متحول و متغیر دوستی را به سطح يك مراوده اجتماعی پر از پیش‌شرط تقلیل داد که کانت نمونه اعلای آن بود.

دوستی به عنوان يك مفهوم وسیع به طور قطع می‌تواند نوعی ساحت وجودی و همنشینی با تمام کائنات تلقی شود. همنشینی دوستانه با همه چیز نوعی از بودن در جهان در توافق و هماهنگی و پذیرش را لازم می‌آورد. همه ما اشیایی به عنوان دوست با خود داریم.

چیزی که همیشه با ماست ما را با او می‌شناسند، از عروسک بچگی تا علایق نوجوانی، از کتاب و موسیقی همیشگی گوشی موبایل تا گلدان گلی زیبا که در میانسالی و کهنسالی به آن بیشتر از همه موجودات زنده و غیرزنده عالم محبت داریم و نزدیکیم.

دوست ما حتی می‌تواند يك مکان باشد، خانه یا اتاقی که در آن زندگی می‌کنیم یا مکانی عمومی مثل يك پارک یا ساختمانی قدیمی که با فضای آن مأنوسیم و هم‌سرگذشت. البته دوستی با اشیا خود برآمده از همان حس تنهایی هم هست. تنهایی آدم‌ها و ناامیدی از انسان گاهی آنها را به دوستی با غیرانسان می‌کشاند؛ گویی که چیزهای بی‌زبان اطراف ما به مانند يك انسان آرمانی با ما سخن می‌گویند و هم‌کلام می‌شوند. به نظر آنچه در میان همه این انواع دوستی با متعلقات گوناگون اهمیت دارد همین همنشینی دوستانه است.

کم نیستند آدم‌هایی که به ظاهر ده‌ها دوست دارند، اما غریبه‌هایی گم و ناپیدا در جمع کثیری از آدم‌های غریبه بیش نیستند. احساس دوستی و همنشینی دوستانه با جهان انسان دست‌کم قضاوت را در ما کمتر و قوه درک را هوشیارتر می‌کند.

همه دنیا خوب نیستند و لیاقت دوست داشتن ما را ندارند، اما همه دنیا شایسته درک شدن هستند و این درک کردن نیاز به فهمیدن دوستی و آرامش همنشینی دوستانه با عالم را دارد.

علیرضا نراقی - جام‌جم